

" تا یک دلی "

« بسم الله الرحمن الرحيم »
 « السلام عليك يا ابا صالح المهدي »

<p>شیخ مراقب باش. باور کن که هر بار از این پله‌ها بالا می‌روی و به زیر می‌آیی قلبم به تلاطم می‌افتد. دلشوره می‌گیرم که نکنند این تکیه‌گاه سست بنیان شیخ ما را در خود فرو برد و آوار بر سرش... پناه بر خدای رحمان</p>	<p>نوفل</p>
<p>بیهوده نگرانی مرد. شاید هم فردای بی زردچوبه و دارچین مضطربت می‌کند.</p>	<p>عطار</p>
<p>آفتاب عمر این پی و دیوار به لب بام رسیده آن وقت تو به مرمت آن بی‌اعتنایی. دست کم از این خشت‌ها کمتر بالا و پایین شو.</p>	<p>نوفل</p>
<p>انشاء الله باید دست به کار شد.</p>	<p>عطار</p>
<p>باید دست به کار شد اما کی؟ با خداست. ای کاش لااقل من می‌توانستم کمی کمکت کنم. اما چه کنم که چاره دست تنگ به دست گشایش‌گر چاره گشاست. راستی چرا از اعتماد و اعتبار بهره نمی‌بری؟ در اهل بصره خوش‌نام‌تر از تو سراغ ندارم. شهرت عطار ما گوی سبقت از تاجر و ملاک ر بوده. عالمان و زاهدان ثقة شهر در کسب احترام و جلب اطمینان به گرد پایت نمی‌رسند. مردم به سرت قسم می‌خورند شیخ!</p>	<p>نوفل</p>
<p>نوفل عزیز گفתי به جز زردچوبه دیگر چه می‌خواهی؟</p>	<p>عطار</p>
<p>به جز زردچوبه؟ به جز زردچوبه هیچ فقط اگر پخت جدید صابونت سرانجام گرفت من هم طالبم. البته اگر این پلکان و تیرک‌ها تا آن روز طاقت بیاورند.</p>	<p>نوفل</p>
<p>انشاء الله برایت کنار می‌گذارم. دو روز دیگر آفتاب آن‌ها را خشک می‌کند.</p>	<p>عطار</p>

عماد	سلام شیخ!
عطار	وعلیک السلام.
نوفل	خب برادر بهتر است من دیگر بروم. چه بعد از ظهر خلوتی است. نه آمدی، نه رفتی. به هر حال دوستانه بگویم شیخ نگران هستم، نگران. دیگر خود دانی.
عطار	لطف تو همیشه برایم معلوم بوده است. ممنونم برادر ممنون.
نوفل	روزت بخیر
عطار	عاقبتت به خیر. (رو به عماد) چه می خواهی برادرم؟
عماد	قدری کندر می خواهم شیخ.
عطار	کندر؟ چه مقدار؟
عماد	به گمانم نیم سیر کفایت می کند.
عطار	نیم سیر.
حامد	سلام علیکم.
سید	سلام علیکم.

عطار	وعلیکم السلام و رحمه الله. بفرمایید. خوش آمدید. خیلی خوش آمدید. در خدمتم برادران.
حامد	به خرید سدر و کافور آمده‌ایم.
عطار	به خرید سدر و کافور. به روی چشم، به روی چشم. به نظر می‌رسد شما در این جا غریبه‌اید تا حال شما را در بصره ندیده‌ام.
سید	آری!
عطار	از جسارت من در گذرید ولی آیا ممکن است بدانم شما کیستید و از کدام شهر و دیارید؟
حامد	چطور؟
عطار	هیچ از سر کنجکاوی می‌پرسم.
حامد	شهر و دیار ما به این جا نزدیک نیست.
عطار	یعنی کجاست؟ آه ببخشید مرا. گمان نکنید من کاسبی فضول و اهل دخالت در کار دیگرانم. حقیقت این است که آثاری از جلالت و بزرگ منشی در شما می‌بینم که سخت مرا مجذوب خویش ساخته است؛ یعنی می‌دانید نه در حرکات و کلمات، چون اهل بصره‌اید نه در سیما و سلوک، صورت و سیرت دیگری دارید که پیداست...
سید	به ما سدر و کافور نمی‌دهی؟
عطار	آه مرا عفو کنید به کل فراموش کرده‌ام. گرچه "لیس علی المجنون حرج" بزرگواران سدر و کافور مهیاست و داد و ستد آن موکول به زمان طولانی نیست اما...

عماد	شیخ کندر ما چه شد؟
عطار	برادر درنگ کن. اصلاً برو ساعتی دیگر باز گرد تا برایت مهیا کنم.
عماد	باشد. خدا نگهدار.
عطار	به سلامت. خدایش رحمت کند. کسی از نزدیکانتان از دنیا رفته است؟
حامد	آری.
عطار	اَنَا لَهِ وَاَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ. خب چه کسی؟
حامد	همان که گفتی. یکی از نزدیکان.
عطار	لحظه به لحظه شوق دانستن در من بیشتر و بیشتر می شود و در شما سکوت و طفره رفتن. تمنا دارم سخن به کنایه را به زمانی دیگر وا نهید. این شیفته جاهل نیازمند چیزی بیش از این اشاره گویی هاست.
سید	برادر گویا این خرید ما تو را از کسبت باز داشته است.
عطار	نه فدایتان شوم نه. از قضا گویا پس از سالها گمشدگان خویش را یافته ام. کسب و پیشه من همین است. صبح تا شام در انتظار دیدن اهل سرّی، اهل معنایی، روشن ضمیری چشم می چرخانم. در نگاه شما نسیم الهی موج می زند و در رخسارتان تَلَاؤُ نُورِی که زمینی نیست.
حامد	چرا سدر و کافورمان را نمی دهی تا برویم و بیش از این تو را نیازاریم.
عطار	آزار؟ از چه سخن می گوید؟ آزار کدام است؟ همسخنی با شما شیرینی محض است و عین حلاوت. شما را قسم می دهم سردی این مهر سکوت بشکنید و با این رو سیاه از هر دری که می خواهید سخن بگویید. شما کیستید؟
سید	برادر چرا اینقدر پافشاری می کنی؟ بگذار خریدمان را بکنیم و به کارمان برسیم.

عطار	حال که اصرار مرا با انکار جواب می دهید شما را قسم می دهم. شما را به رسول خاتم رحمت عالمیان، به امیرمؤمنان، به بانوی تمام زنان، به دو سرور جوانان جنت و رضوان سوگند می دهم، به روح اولیاء و انبیاء قسمتان می دهم که این راز سر به مهر را با این کمترین نیز باز گوئید.
حامد	الله اکبر. عجب حکایتی است این همه پافشاری تو برادر. (رو به سید) عطار با این قسم ها دیگر راهی برایمان باقی نگذاشته است.
سید	امیدوارم پاسخ ما خاطر مولایمان را نیازارد.
حامد	انشاءالله.
سید	حال که از این همه اصرار دست بر نمی داری پس بشنو : ما از پا به رکابان مولای زمین و زمان حضرت صاحب الامر حجة ابن الحسن العسکری هستیم.
حامد	از خادمان و فرمان بران آن یگانه قرون و اعصار.
عطار	از یاوران و سر سپردگان مهدی فاطمه؟
سید	آری.
عطار	یا الله. خدایا چه می شنوم. اینان پیک محبوب منند. جانم به فدای مولایمان، هستیم به پای صاحبمان. خوشا به احوالتان. زهی سعادت. از همان ابتدا دانستم که شما از مردم کوچه و بازار ممتازید. انگار، انگار سالهاست می شناسمتان. بگذارید بر دستتان بر قدمتان بوسه دهم.
حامد	چه می کنی برادر برخیز.
عطار	لااقل این کمترین را رخصت دهید تا شما بزرگواران را در آغوش کشم. مَرِحَباً بِکُم. درود بر شما، خدایا باورم نمی شود. سالهاست که شب و روز در انتظار چنین لحظاتی می سوزم و...

حامد	کسی از یاران حضرتش را اجل موعود فرا رسیده و وفات یافته. مولایمان ما را به خرید سدر و کافور برای تغسیل و تکفین وی مأمور ساخته‌اند.
سید	آن هم از تو برادر.
عطار	از من؟ آیا به واقع نام این عطار خطاکار بر زبان آن برگزیده پروردگار جاری شد؟
حامد	آری برادر آری!
عطار	دریای عطوفت او از پیمانه قلب این بی مقدار زیاده می‌کند. باورم نمی‌شود. بیائید، بیائید و بر دیدگانم قدم بگذارید و بنشینید. از مولایمان، از مولایمان برایم بگوئید. از شدت شوق نزدیک است که مرغک جان از کالبد تهی کنم. راستی مأوای محبوب من، قبله قلب من کجاست؟ قرن‌ها غربت را به اختفی چگونه سر می‌کند؟ در کدام گوشه این عالم رحل اقامت افکنده است؟
سید	آرام باش برادر آرام باش.
حامد	صبوری کن جوانمرد.
عطار	آه چه توصیه‌ای که عین آرامش است. برادران، بزرگواران در نهایت عجز و درماندگی حاجتی به شما صاحب کمالان دارم.
سید	چه حاجتی؟
عطار	تمنا دارم حاجت این کمترین را بپذیرید. درخواست می‌کنم. عاجزانه التماس می‌کنم. به همو که سالهاست نادیده مهرش دلم را تسخیر کرده سوگندتان می‌دهم مرا هم نزد اربابمان ببرید.
حامد	چه؟

عطار	شاید آن بزرگوار این سراپا تقصیر را بپذیرد و از سر ترحم نگاهی به این یتیم دور افتاده از پدر بنماید. شاید مرا به خاکساری و خدمتگذاری بپذیرد و چون شما تاج غلامی بر سرم بگذارد.
حامد	اما این امکان ندارد.
سید	ما چنین اذنی نداریم.
عطار	نه! شما را به خدا سوگند می‌دهم، التماس‌تان می‌کنم، نگذارید این عجز و لابه‌ها بی‌ثمر بماند.
حامد	آیا به واقع تو از ما می‌خواهی بی‌اذن مولایمان تو را به نزدش ببریم و از فرمانش سرباز زنیم؟
عطار	نه، نه! هرگز، هرگز. اما آیا بر محبّ پر سوز و گداز سزاوار است که خبر از محبوب خویش داشته باشد و بی‌اعتنایی کند؟ مرا به درگاه حضرتش ببرید، اجازه طلب کنید، اگر اذن فرمودند شرفیاب می‌شوم و آلا باز می‌گردم. شما را به خدا، شما را به رسول خدا به پاهایتان می‌افتم.
سید	برخیز برادر چه می‌کنی!
عطار	شما را به آن دست خدایی که دست رد به سینه‌ام نزنید.
حامد	آخر این‌گونه که نمی‌شود برادر.
عطار	شما را به قلب هستی که قلبم به آتش نومیدی نسوزانید.
سید	تو اصرار را از حد بیرون کرده‌ای، آرام باش برادر.
عطار	کریمان، بزرگمردان، خواسته این بی‌آبروی درگاهش را رد نکنید. به خودش قسم، به خودش قسم این تنها آرزوی من است. اصلاً تحقّق این ملاقات ثمره تمام حیات من است. به خدا که دلم تنگ آقايم شده، از این

<p>شب‌ها و روزهای بی مولایی ذلّه شده‌ام، عمری که در سایه نگاه پر رأفتش نباشد، عمر نیست. مگذارید مابقی عمرم به بطالت و اتلاف در حیرت و غیبت او سپری شود.</p>	
	<p>عماد</p>
<p>شیخ، کندر مهیاست؟</p>	
<p>برادر کندر همان جاست، هر چه می‌خواهی بردار و مرا آسوده بگذار. (رو به یاران): چه شد؟ می‌پذیرید؟ (موبایل عماد زنگ می‌زند) آیا درخواست مرا اجابت می‌کنید؟</p>	<p>عطار</p>
<p>الو، سلام، چطوری؟ چی شد؟ ای ول، ای ول، یعنی چی؟ چیزی که زیاده ماشینه، نه من نمی‌تونم مامانم فکر می‌کنه ما داریم می‌ریم کجا! آره، آره، حتماً ردیفش کن، به مجید بگو فردا قلیون یادش نره، قرارمون فردا ساعت ۹ صبح دم خونه شما، هان؟ اوه، اوه، اوه، باشه، باشه، تقریباً، نه بابا، سوتی ندی‌ها، هه بین مشهد! بین التماس دعا هم گفته (کارگردان داد می‌زند) من بعداً زنگ می‌زنم.</p>	<p>عماد</p>
<p>(وسط حرف عماد): بابا این وسط، مشهد می‌خواد بره؟ کجا ایشالله؟ (جملات با فاصله یکی حامد یکی سید)</p>	<p>حامد</p>
<p>(وسط حرف عماد): عماد! مثل این که مشرف مشهدی؟ آره؟، (جملات با فاصله یکی حامد یکی سید)</p>	<p>سید</p>
<p>آه، خاموش کن اون وامونده رو دیگه! همه چیز رو به هم ریختی، صد دفعه گفتم موقع تمرین موبایل‌ها خاموش!</p>	<p>کارگردان</p>
<p>پسر تو برای خودت خوشی‌ها، مرد حسابی کار لنگه، ۴ روز دیگه نیمه شعبانه هنوز سروته کار رو نتونستیم جمع کنیم اونوقت تو می‌خوای بذاری بری مشهد؟</p>	<p>حامد</p>
<p>اگه کار لق بزنه چی؟ مردم چی می‌گن؟</p>	<p>سید</p>
<p>یعنی چی آقا عماد؟ مردم که معطل ما نیستن. مشهد رفتن مستحب، تعهد و قول و قرار واجب.</p>	<p>کارگردان</p>
<p>بابا صبر کنید.</p>	<p>عماد</p>

عطار	وایسا بینم، وایسا بینم.
عماد	وایسادم دیگه، بفرمائید.
عطار	اگه اشتباه نکنم تو می خوای بری شمال.
حامد	شمال؟
عطار	آره می خوای بری شمال اونوقت برگشتی به مامانت اینا گفتی با برو بچه‌های نمایش می خوایم بریم مشهد. پس گفتم مادرش پای تلفن چی داره می گه، مشهد کدومه؟ بنده خدا با یه حالی زنگ زده بود که دستتون درد نکنه از وقتی عماد میاد سر کار نیمه شعبان حال و هواش عوض شده، دیگه کمتر با رفقای سابقش می گرده، مشهد رفتین التماس دعا، سلام منو به امام... ااا.
کارگردان	می خواد بره شمال؟
حامد	نه، پس فکر کردی کنار مسجد گوهر شاد ویلا گرفتن؟
سید	عماد پس نمایش چی می شه؟
کارگردان	نمایش تو سرمون بخوره، بنده خدا این آقا هادی رو بگو که هی وضو گرفته و رو به قبله نشسته و غصه خورده با هزار تا توسل و نماز و دعا قصه خودمون رو نوشته که چی؟ شاید دو نفر سر این نمایش یه تکونی بخورن، اشکی بریزن، دستی بشورن، دلی پاک کنن، اما تو با این کارهایی که می کنی...
عماد	ا، بسه دیگه
عطار	عماد!

عماد	با این نمایش نامتون، سنگ خارا هم بود تا حالا آب شده بود رفته بود.
عطار	نمایش نامه چیه؟
حامد	چی میگه آقا؟
عماد	سه هفته آزرگاره داریم یه نفس گریه می کنیم، آقا جون.
سید	چقدر هم تو گریه می کنی!
عماد	هی گریه، هی زاری، هی شیون، بسه دیگه همه خسته شدن.
عطار	کی خسته شده؟ هان، کی خسته شده؟
عماد	کی خسته شده؟ من، من خسته شدم. می خوام برم شمال یه بادی به کلم بخوره پوسیدم تو این ماتمکده. هر شب پیام اینجا، یک ربع آقا هادی بفرمایند که بله ما باید هر کدوم خودمون رو اول جای عطار بینیم، اصلاح شیم، درست شیم، بعد به فکر مردم باشیم و بعد هم روضه و هیئت بازار. بابا ول کنید اینا رو برین دنبال یه سالن درست حسابی بگردین، یه تشکیلاتی داشته باشه، اتاق فرمانی، نوری، صدایی، چه می دونم. هی گریه گریه گریه. اصلاً ما نفهمیدیم این نیمه شعبان جشن تولد امام زمانه یا سالگرد نمی دونم چی چی! حتماً می خواید که مردم از کار اثرم بگیرن.
عطار	(وقتی عماد می گه می خوام برم شمال): آه ول کن این شمال رو.
عطار	(آخر صحبت عماد): ا، این چی داره می گه؟

کارگردان	صبر کن بینم.
عماد	بفرمائید، بفرمائید.
کارگردان	تو چرا همه چیزو با هم قاطی می کنی؟ همه چی رو به هم می چسبونه، سالن بگیریم چه ربطی به جشن و گریه و این جور حرفا داره؟ دلت گرفته می خوای بری هواخوری خب پاشو برو!
عماد	مرحمت زیاد.
حامد	بله عزیزم عشق و حال که دیگه این همه فلسفه نداره.
عطار	یعنی چی؟ آقا این جور می کنی که نمی شه بر دل سیاه شیطان لعنت. آقا شما ادامه بدین من این آقا عماد رو راضی کنم.
عماد	نه من می رم.
کارگردان	نه اصلاً صورت مسئله عوض شد، دیگه بحث شمال مطرح نیست.
سید	آقا عماد آدم آگه از غریبه این حرف ها رو بشنوه ها این قدر نمی سوزه والا.
عماد	مگه من دروغ می گم؟ هان، دروغ می گم؟ هر سال داریم گریه و زاری راه می اندازیم دیگه.
آقا هادی	عیش چیه؟
عماد	عیش...

<p>سهیل جان، آقا سهیل یه دقیقه اون میز نور رو ول کن بیا این جا. بچه‌ها شما هم یه لحظه بیاین، آقا عماد شما هم بیا، آقا مجتبی شما هم بیا، بذار اون جا یه دقیقه بیا. سهیل جان حالا که حرف به این جا رسید بیا از بابات برامون بگو.</p>	<p>آقا هادی</p>
<p>از بابام؟ چطور؟ چیزی شده؟</p>	<p>سهیل</p>
<p>برامون بگو از اون روزایی که بابات اسیر بود.</p>	<p>آقا هادی</p>
<p>اسیر بود؟</p>	<p>حامد</p>
<p>از اون روزایی که سایه‌اش به سرتون نبود. شما چه حال و روزی داشتین؟</p>	<p>آقا هادی</p>
<p>شما که خیر دارین آقا هادی چه روزایی بود. وای، وای که آب خوش از گلومون پائین نمی‌رفت. کار شب و روز من و مادرم شده بود گریه. ۱۰، ۱۱ سالم بیشتر نبود که خبر آوردن بابام اسیر شده با این که بچه بودم اما خیلی چیزا خیلی خوب یادمه. چشمای سرخ مادرم، غصه‌های نیمه شبش، نمازها و رازو نیازش، یادمه یه شب جمعه از خواب پا شدم دیدم چراغ کوچیکه هال روشنه، یواش رفتم بینم چی شده، از لای در دیدم صورت مادرم غرق اشک و دستای لرزونش رو به آسمون، از ناله‌ها و دعا‌های مادرم گریه‌ام گرفت. اون دعا می‌کرد و من بدون اینکه بذارم بفهمه الهی آمین می‌گفتم و گریه می‌کردم. نبود بابامون حسابی زندگی رو فلج کرده بود.</p>	<p>سهیل</p>
<p>شبای عید رو بگو، سفره هفت سین، سبزه و ماهی، قرآن.</p>	<p>آقا هادی</p>
<p>توی ۷ سال اسارت بابام شاید عیدها بیشتر به ما سخت می‌گذشت. مادرم با این که دل و دماغ این کارها رو نداشت اما به خاطر من سفره هفت سین می‌چید. لحظه تحویل سال دور سفره می‌نشستیم، مادرم قرآن می‌خوند و به جای خالی بابام نگاه می‌کرد و اشکهاش رو از من مخفی می‌کرد. بعد هم که سال تحویل می‌شد چند تا کلمه ای که رسم بود بین من و مادرم ردوبدل می‌شد و مادرم به یه گوشه‌ای زل می‌زد و منم تو همون حال و هوای بچگی می‌رفتم سراغ تلویزیون. بالاخره من بچه بودم و خیلی از قضایا سر در نمی‌آوردم. اما بیچاره مادرم. آقا هادی ما ۷ سال تموم نخندیدیم، خنده‌هامون رو ساختیم. ۷ سال آزرگار شادی نداشتیم، خودمون رو شاد نشون دادیم. ورد زبون مادرم تو این مدت دعا بود و خوراکی چشمش اشک. حال و روز سختی بود آقا هادی، خیلی سخت، خیلی سخت.</p>	<p>سهیل</p>

کارگردان	خدا برای هیچکس بد نیاره.
آقا هادی	می بینی آقا عماد، اگه واقعاً حس کنیم که پدرمون بالا سرمون نیست، امام زمانمون زنده است و سایه اش رو حس نمی کنیم، اگه سختی غیبتشو احساس کنیم اون وقت قضیه خیلی فرق می کنه.
عطار	خدائیش این حرف خیلی درسته. اگه یکی از اقوام، پدری، برادری، کسی دو ساعت دیر کنه و خونه نیاد همه دلواپس می شن چه برسه به یه روز. دیگه کسی سر از پا نمی شناسه، بیشتر بشه که دیگه واویلا. اما امام زمان سالهای سال که دیر کرده و نیومده. اما کسی ککشم نمی گزه، عین خیالمون نیست، مثل سهیل که تو عالم بچگی می رفت پای تلویزین ما هم رفتیم تو عالم خودمون سرمون رو گرم کردیم.
کارگردان	خیلی دوست داشتم یه دوربین دست می گرفتم و می رفتم تو کوچه و خیابون مثلاً خیابون ولی عصر با مردم مصاحبه می کردم. ازشون سؤال می کردم " اگه شیعه معتقد بود زبونم لال امام زمان نداره یا مثلاً امام زمانم مثل بقیه ائمه شهید شدن چطور زندگی می کرد؟" فکر می کنید مردم اگه بخوان راست و حسینی حرف بزنی چی جواب می دن؟
حامد	خب معلومه. همینجوری که الان دارن زندگی می کنن.
کارگردان	بارک الله
حامد	متأسفانه یه جور دیگه داریم زندگی می کنیم که اصلاً انگار نه انگار امام زمان هستند.
آقا هادی	و این سوختن داره آقا عماد، آه و ناله داره، اشک و گریه داره.
سید	اخوی، یه چند شبهه تو سال، که می شه این سؤال رو کرد که اگه امام زمان زنده اند پس کجان؟ اونوقت در فراقش تأسیف خورد و با دل شکسته دعا کرد که این هم گاهی وقتاً لا به لای چراغونی ها و هیاهوی جشن ها گم می شه.
عطار	آخ که اگه همه شیعه ها تو این شباهه کارهاشون رو بذارن زمین و یکپارچه دست به دعا بردارن، چی می شه، چی می شه، آقا پاشین، پاشین، حسابی شد گردش، امیر حسین جان ادامه می دی آقا؟
کارگردان	بله آقا ادامه می دیم.

حامد	حالا آقا عماد شما بی خیال شمال شدی یا نه؟
عماد	بابا شما بی خیال ما، شین!
سید	ای بابا ول کن نیست ها!
عماد	یه نقش در پیتی به ما دادین یه جوری هم برخورد می کنین که انگار ما نقش اولیم.
عطار	آخه چه ربطی داره؟
عماد	آقا خدائیش اگه یکی از اقوام، آشناها، برو بچه های دانشگاه بلند شن بیان ببینن ما دو تا، دو تا دونه جمله اونم سر کاری داریم ضایع نمی شیم، نمی گن یه ماهه رفته تمرین کنه واسه دو تا دونه جمله. کندر دیگه چه چیزه گرفتین ما رو.
عطار	کندر اصلاً مهم نیست.
عماد	اونم چی آقا مجتبی، اونم چی یه ساعت می فرستنت دنبال نخود سیاه بعد که برمی گردی "بَهَع" کندر هم آماده نیست. اینم متن من دو تا جمله هم ندارم.
عطار	بابا خب آخه اصلاً این مهم نیست. بابا مگه کمی و زیادی نقش مهمه، مهم اینه که کار قشنگ تر اجرا شه عزیز ما داریم یه تحفه ای در خونه امام زمانمون می بریم. باید هر چی می تونیم قشنگ تر و بهتر اجرا کنیم.
کارگردان	اینه
عماد	بله اگه منم نقش اول بودم از این سخنرانی ها می کردم.
عطار	آقا جون اصلاً بیا این نقش مال تو، اگه بتونی بازی کنی کسی حرفی نداره.

عماد	مال من؟
عطار	هان آقا جون يه دقیقه شما اجازه بده، من اصراری ندارم بازی کنم، خیلی از کارهای جشن هنوز رو زمینه، کارتها چاپ نشده، تزئینات انجام نشده، چی، چی، هزار تا کار من می‌رم دنبال اونا.
حامد	آقا جون نمی‌شه اینجوری که (وسط حرف عطار)
عماد	خدا خیرت بده.
عطار	آقای کارگردان اجازه می‌دی آقا عماد نقش شیخ عطار رو تست بده؟
کارگردان	الآن؟ تو این موقعیت؟
عطار	آره الآن.
کارگردان	می‌تونی آقا عماد؟
عماد	"بَهَع" ای ول بابا ما رو خیلی ریز می‌بینن. یه تیکه بیام؟ خدائیش یه تیکه بیام؟ کجاست؟ کو؟ چی؟ کدوم صفحه؟
کارگردان	از همون برخوردار شیخ عطار با دو تا صحابی حضرت - صفحه ۱۱ - از شهر و دیارمون - یه تست دیگه بابا جون.
عماد	بهتون حس می‌دم حال کنین.
کارگردان	بفرمایین. بفرمایین.

عماد	آقا من اول حس می گیرم آ، کشکی نمی رم. بگو بگو بابا حسه او مد بگو دیگه بابا.
حامد	شهر و دیار ما به اینجا نزدیک نیست.
عماد	یعنی کجاست. ببخشید مرا گمان نکنید من فضو... ا، چی، آهان، کاسبی فضول و اهل دخالتم، نه خیر حقیقت این است که آثاری از جلال آا در شما می بینم ای منشی بزرگ.
کارگردان	منشی بزرگ چیه؟ بزرگ منشی.
عماد	ا خوب من فکر کردم این دو تا منشی حضرتن دیگه.
حامد	پسر تو چی می گی آخه؟
کارگردان	عماد جون قربونت تو همون نقش مشتری رو بگیر تا ببینیم بعد چی می شه!
عماد	بیا، نگفتم ما رو ریز می بینین، بابا من این متن عطار رو که نخونده بودم که. بذار یه تیکه دیگه پیام.
سید	آقا وقت نداریم عزیز من.
عماد	بفرما تا به ما رسید " آقا وقت نداریم عزیز من ". آهان، صبر کنین اصلاً می خواین اون تیکه ای که عطار التماس می کنه، گریه می کنه، زار می زنه، یه جوری برم مردم زارشون در آد؟
کارگردان	اگه اسرار دارید بفرمائید قربان.
عماد	برم؟

کارگردان	بفرمائید- اگه اصرار دارید بفرمائید.
عماد	دیگه با متن کاری نداریم، همینجوری می ریم. من حس دارم اما بازم حس می گیرم. بگو، بگو.
حامد	من نیاید بگم خودتی.
عماد	خودمم؟ عطار خودمم؟ آی، التماس می کنم، به پایتان می افتم منم ببرین. بابا منو از این عطاری نجات بدین خوبه؟ خوبه؟
عطار	برو، برو.
عماد	آقا فقط یه نمه استعداد ریختیم وسط صحنه ها. تیکه التماس بعدی نیگا کن حال کن، عطار نیگا کن. آی، بگذارید پایتان - اینکه رفت که، بگذارید پایتان را بیوسم. دستت را به من بده سید. آستینت، ببخشید. منم ببرین ا ببرین دیگه خیلی نامردین خب ببرین دیگه، نخواستیم ولی اگه تمرین کنم خدائیش کولاک می کنم، جدی می گم آ.
سید	پاشو بابا جون، بسه دیگه، پاشو، پاشو.
عطار	آقا حامد کجایی بیا بابا.
حامد	هیچی بابا نامرد یکی پولمونو خورده هر کاری می کنی از خر شیطون پائین نمی یاد.
سید	تو هم همش لنگ چک و سفته ای
حامد	چی کار کنم بابا

کارگردان	بسیار خب، ادامه می‌دیم. هر کی سر جای خودش، از آخرین تقاضای عطار تک می‌ریم. کسی کات نده تا آخر پردهٔ دوم.
عماد	آقا عطار رو برم؟ خیلی خوب بود آ. (اشاره به آقا هادی): این گریه کرد از خنده.
کارگردان	بفرمائین، دیگه بسّه خنده. آماده، بجنب سید جان وقت تنگه، آماده - سه - دو - یک
عطار	چه شد می‌پذیرید؟ آیا مرا به همراه خود می‌برید؟
کارگردان	صبر کن، صبر کن.
حامد	دیگه چی شد؟
کارگردان	خیلی از حال و هوای نمایش و حس معنوی فاصله گرفتیم.
سید	راست می‌گه بابا همش خندیدیم.
کارگردان	آقا هادی قربونت اگه زحمتی نیست یکی دو خط برامون بخون، یه حالی، توجّهی پیدا کنیم بعد انشاء الله ادامه بدیم.
عطار	چه شد می‌پذیرید؟ آیا مرا با خود می‌برید؟ آیا خواسته مرا اجابت می‌کنید؟ به خودش قسم که تاب نمی‌آورم اگر خواسته ام را نپذیرید. بر من منت گذارید. شما را به جمال دلربای مولایمان قسم مرا مأیوس نکنید.
حامد	چه کنیم؟
سید	به همان شرطی که گفت شاید بتوان کاری کرد.

حامد	بسیار خب با ما بیا. اما به شرط آنکه اگر مولا اجازه نفرمودند باز گردی.
عطار	خدا به شما جزای خیر دهد. خدا از بزرگی کمتان نکند. لک الحمد، لک الشکر یا رب. دست و پایم را گم کرده‌ام، برویم، برویم بزرگواران.
سید	پس سدر و کافور ما چه شد؟
عطار	عذر می‌خواهم، بیائید، بیائید این هم سدر و کافور شما، این هم بسته‌ای دیگر.
حامد	از تو ممنونیم اما قیمت آن را بگو تا بعد حرکت کنیم.
عطار	قیمت را فراموش کنید، وقت تنگ است تعجیل کنید. از شدت شور و هیجان همین الان است که قلبم از جا کنده شود برویم بزرگواران برویم.
حامد	چرا ایستاده ای و ماتت برده؟ به دنبال ما بیا برادر.
عطار	اما آخر چگونه؟ اینجا که نه کشتی است، نه زورقی، چگونه به دریا بنزیم؟
سید	خدا را به حقّ حجّتش ولی عصر قسم بده و به دنبال ما روان شو.
عطار	چگونه به روی آب راه می‌روید؟ باور کردنی نیست. الله اکبر اگر با چشم خویش ندیده بودم باورم نمی‌شد.
حامد	بسم الله بگو. طلسم ناباوری بشکن و بیا.
عطار	باید چشمانم را ببندم و دل به دریا بزنم. بسم الله الرحمن الرحيم. یا الله. یا الله خودت به حق صاحب الزمان مرا حفظ فرما. الله اکبر، من به روی آب راه می‌روم. یا صاحب الزمان دریاب مرا. برادران، برادران صبر کنید، صبر کنید.

سید	چه شده متعجبی، بیا بیا و نترس. زمین و زمان، خشکی و دریا همه از آن وگلی خداست.
حامد	اگر دریا از امر مولایمان تخطی کند جای شگفتی است.
عطار	یا صاحب الزمان، یا بقیه الله، یا ابا صالح المهدی ادرکنی. آقا، یا بن رسول الله دریاب این بیچاره را.
حامد	حق داری برادر، حق داری.
عطار	حلاوت مهر و محبتش را بیش از هر زمان دیگری حس می کنم. پروردگارا! خداوندا! خودت مرا برای این ملاقات آماده فرما. "هل الیک یا بن احمد سیلاً فتلقى"
سید	بیا برادر، بیا و خدای متعال توکل کن و دل بر حجّتش خوش دار.
عطار	آی، آی، نجاتم دهید.
حامد	چه اتفاقی افتاد؟ چرا به زیر آب رفتی؟ چرا، چه شد؟
سید	دستت را به من بده.
حامد	هراس به خود راه مده. آرام باش، آرام باش.
سید	چه اتفاقی افتاد؟ با خود چه حدیث نفس کردی که در آب شدی؟ چه در خیال گذراندی مرد؟
حامد	کدام راهزن قافله عشقت را به یغما برد؟

عطار	هیچ، هیچ، تنها با شنیدن صدای رعد کمی تشویش مرا در بر گرفت خطوری خاطر آزرده.
حامد	چه خطوری؟
عطار	به یاد بام افتادم، صابونی که پخته بودم.
حامد و سید	صابون؟
عطار	آری امروز صابونی پختم، روی بام گذاشتم تا آفتاب آن را خشک کند، با صدای رعد به یاد صابون‌ها افتادم. همین که این اندیشه از ذهن گذراندم، دریا مرا در خود کشید.
حامد	پناه بر خدا تو به دیدار حجّت خدا می‌روی برادر، فراموش کرده‌ای؟
سید	چه گونه است که پرنده دل تو به جای بام محبوب به دام بام عطاری‌ات افتاده؟
حامد	توبه کن، توبه کن و عهد خود تجدید بنما.
عطار	استغفر الله ربّی و اتوب الیه. استغفار عبد ذلیل ضعیف مسکین مستکین. خدا از من در گذر.
سید	بار دیگر خدا را به حقّ حجّت یکتایش قسم بده تا بتوانی به حرکت ادامه دهی.
عطار	پروردگارا به آخرین ذخیره‌ات. به آن رئوف و عطف بی‌همتا از من درگذر و این قدم‌های سست را ثباتی بخش.
حامد	تا ساحل راهی نمانده، بیا برادر.

سید	در دل آن بیابان خیمه‌ای است که تجسم زیبایییش از هیچ ذهنی نگذشته چه رسد به این که چشمی دیده باشدش.
کارگردان	خب خسته نباشید، انشاء الله تو خیمه خود حضرت دور هم جمع بشیم. سهیل جون نور رو بده.
عماد	آقا مجتبی یه چیزی بیار بخوریم که بد گشمنونه.
حامد	کیه.
عطار	من می‌رم.
کارگردان	بچه‌ها خیلی خوب بود خدا از همتون قبول کنه.
سید	امیر آقا، چطور بود؟
کارگردان	خوبه سید جون، فقط باید اون اُبَهت و در عین حال متانت و رأفت رو دائماً حفظ کنی.
کارگردان	کی بود آقا رضا؟
عطار	این بنده خدا همسایه دست راستی بود.
کارگردان	چی کار داشت.
عطار	هیچی به این سر و صداها و برو بیاها اعتراض داشت البته بیشتر برای کنجکاوی اومده بودها. رفقا ما نباید به خاطر جشن نیمه شعبان مردم آزاری کنیم، خدا رو خوش نمی‌یاد.

حامد	خدا ایسا الله يه سالن خوب بهمون بده از این گرفتاری ها نجات پیدا کنیم.
عماد	شما نمی خواین این صحنه رو حذف کنین؟
کارگردان	کدوم صحنه رو؟
عماد	همین مسخره بازی رو دیگه.
کارگردان	یعنی کدوم.
عماد	همین دربانوردی رو می گم. بابا این حرفا قابل قبول نسل امروز نیست ها. من از همین الان دارم بچه های دانشگاهمون رو موقع دیدن کار تجسم می کنم. همچین که می رسن به این صحنه، نگاه های معنی دار و اشاره ها و ابرو بالا انداختن ها شروع می شه که نیگا کن دارن رو آب راه می رن. بعدم که کار رو می بینن می گن ای دستتون درد نکنه اما بهتر نبست دنبال یه قصه درست و حسابی بگردین و کمتر به این خرافات پردازین.
عطار	ای وای عماد جون تو امسال چت شده؟ هان، چت شده؟ بگم دانشگاه رفتی اینجوری شدی که والا ما هم دانشگاه رفتیم. بگم بابات همه جور امکانات و ماشین و پول "overt" ریخته تو دست و بالت باعث شده دلت جای دیگه بره، صاحب نظر بشی همین جور به در و دیوار اشکال کنی، از اون ور یه مادر داری مثل فرشته از پاکی و تدین، ول کن بابا بذار کار جلو بره. یه کار نیمه شعبان که اینقدر حرف و حدیث نداره عزیز من.
عماد	خیلی خب بابا نخواستیم. آ، آ، ما از این به بعد لال می شیم.
حامد	آقا عماد آگه حضرت عالی اجازه شمال رفتن پیدا کنی این مشکلات متن براتون حل می شه؟
عماد	خب، البته بی تاثیر هم نیست.
کارگردان	آقا پاشین، پاشین که این حرفا تمومی نداره، پاشین.

سید	پاشیم چی کار کنیم آقا؟ ما که بقیه متن رو نداریم. اینجوری هم که داره پیش می‌ره، آخرش کار رو خراب می‌کنیم و آبرومون هم می‌ره.
عطار	راست می‌گه بقیه متن رو کار نکردیم. تا دم خیمه هم متن داریم اما بقیش...
آقا هادی	بقیه اش هر کی به جمله بیشتر نداره.
عطار	یه جمله؟
آقا هادی	می‌خواستم قبلاً بهتون بگم.
عماد	بینم چطور بقیه متن آماده نیست کسی نمی‌گه کار عقبه، کار حضرت، همه چی تعطیل برای نیمه شعبان، هان؟ هان؟ راستی آقا هادی ما خیای چاکریم اما اگه بقیه شو نوشتی یه جوری بنویس که خلاصه، که خلاصه...
آقا هادی	خرافات نداشته باشه، نه؟ اگه اینجوریه، عصای موسی خرافه نیست؟ کشتی نوح چطور؟ گاو بنی اسرائیل و ماهی یونس رو چی می‌گی؟ در مورد آتیش و ابراهیم چه حرفی داری بزنی؟ مرده زنده کردن عیسی چی؟ عماد جان خرافات اون حرفائیه که توی دین نباشه و مردم از خودشون در آورده باشن. نه اون چیزی که سابقه‌ای ازش نداریم یا با اون چه بلدیم نمی‌خونه و به نظر عجیب می‌آد.
عماد	بابا من که نگفتم من قبول ندارم گفتم ممکنه بعضی‌ها اینجوری بگن.
حامد	خوب بلدی خودتو پشت حرف این و اون قایم کنی‌ها.
کارگردان	کی از قرآن حاصل نگرفته باشه، از قضایایی که آقا هادی می‌گه با خبره.
سید	اتفاقاً من چند وقت پیش داشتم ماجرای حضرت موسی رو می‌خوندم. دیدم وقتی بنی اسرائیل رسیدن به نیل دستور اول این بود که از روی آب عبور کنن اما اینقدر مردم اما و اگر می‌آرن که بعد دستور می‌رسه حضرت موسی عصا شو به دریا بزنه و دریا هم می‌شکافه.

عطار	یعنی چی؟ آقا هادی متن همینه؟
حامد	ا، یعنی، یعنی همینجوری قصه تموم می شه.
آقا هادی	بله.
عطار	آقا هادی، امسال چی شده؟ چرا همچین قصه ای رو انتخاب کردی؟ باز هر سال یه ملاقاتی انجام می گرفت.
کارگردان	آقا پاشین، پاشین پرده آخر رو می خوایم شروع کنیم. وقت تنگه، خیلی عقبیم، بجنب آقا جون، سریعتر، سید جون آماده شو، آماده، بجنب آقا، سریع، آماده، سه، دو، یک، یا علی.
حامد	بیا برادر این که می بینی خیمه مولای ماست.
عطار	یا الله، چه نوری! چه عظمتی! این خیمه سرچشمه نور خورشید است. چه هیبت و شکوهی دارد! چه عظمتی از سر و رویش می بارد! چه جذآبیتی! چه بلندایی!
سید	منزلگه مقصود اینجاست. محبوب در این سرا پرده است. بسم الله و با الله. حرکت کن برادر.
عطار	پاهایم، پاهایم طاق ندارند. زانوانم بی رمقند. خدایا! خدایا! خوت یاریم کن. آیا مرا خواهد پذیرفت؟ بدرستی نمی دانم خوابم یا بیدار. تا به حال خیمه ای به این عظمت و نورانیت ندیده ام.
حامد	بایست تا ما اذن دخول بگیریم.
عطار	خدایا قلبم دارد از جا کنده می شود. حال عجیبی دارم. یا مولای دریاب این دست و پا شکسته حیران را دریاب. آیا روی قبله نمایت دیدنی است؟ آیا صدای زیبایت شنیدنی است؟ اُدخل یا الله، اُدخل یا رسول الله، اُدخل یا حجّه الله، اُدخل یا ملائکه الله. پدر و مادرم به فدایت مولا جان. آنها دارند هم اکنون حکایت مرا برای مولایم باز می گویند. شاید بتوانم قبل از درک حضور صدای دلنشین حضرتش را بشنوم.

<p>رُدَّوَه، رُدَّوَه فَّانَه رَجُلٌ صابونى.</p>	
<p>متأسفیم برادر.</p>	<p>حامد</p>
<p>مولا فرمودند باز گردانیدش، باز گردانیدش که او مردی است صابونى.</p>	<p>سید</p>
<p>نه، نه، نه، نه، مولا جان، یک لحظه مولا جان، یا بن رسول الله مرا عفو کن، راست می گویی، راست می گویی، هنوز خانه دل از غبار غیر نشسته ام، هنوز محبت دنیا از دل نزدده ام، هنوز غیر تو را از صفحه دل پاک نکرده ام. ای دل، ای دل، ای دل، چگونه لاف ارادت می زنی در حالی که از همراهی با زبان باز مانده ای، مولا جان مرا ببخش، از من در گذر، می دانم، می دانم، تمنایی بی جا بود. ادعایی گراف است. تنها نمکی هستم بر زخم دیرینه دلت. اما آقا یا بن رسول الله بیا و اگر مرا نمی طلبی لا اقل در گرما گرم کوره مهرت خالصم کن، آب دیده ام کن، آقا جان، آقای من، تنها دلخوشیم این است که لبخند رضایتی بر لبان شما بنشانم که البته نمی دانم در این گفتار نیز قلبم با زبان یکرنگی می کند یا نه. آه خسته شدم از این صد دلی خسته شدم، خسته شدم. از بسکه دل به این و آن سپردم و غیر تو را پسندیدم به تنگ آمده ام. از بس که اندیشه به دل فریبه های روزگار سپردم پسیدم. چشمانم، چشمانم سوخت، چشمانم سوخت از دیدن این و آن و واماندگی از دیدار تو یا بن رسول الله. آقا، عطار رو ردش کردی اما من بخت برگشته رو بر نگردون، تورا به خدا بر نگردون. آقا جون بر نگردون، بر نگردون، منو از این همه خواسته های دلم نجات بدین. منوبا خودتون یه رنگ کنین، رابطه ام رو با خودتون اصلاح کنین. هزار بار می گم پدر و مادر و جان و مال و فرزندم به فدایت ولی یه بارم اهلیت از خودم نشون ندادم. آقا هادی بیا آقا هادی، آخه این چه متنی بود سوزوندیمون، باز هر سال دلمون خوش بود لا اقل تو نمایش به ملاقات حضرت می رسیم، اما امسال تو دو قدمی موندیم، موندیم، گرچه، باید درست شد، باید عوض شد چاره ای نیست. خدا، خدا خودت کم کمون کن. باز عطار اینقدر معرفت داشت که تا در این خیمه بیارنش. باز اینقدر لیاقت داشت که صدای حضرت رو بشنوه، باز این قدر ظرفیت داشت که عیشو بهش بگن. اما من چی؟ من بدبخت چی؟</p>	<p>عطار</p>
<p>یعنی چی؟ آخه چرا حضرت ردش کردن چرا؟ مگه اون چی کار کرده بود؟ این همه دعا ثنا کرد.</p>	<p>عماد</p>
<p>می بینید بچه ها، غربت امام زمانو می بینید. حالا هم که عطار بی معرفتی کرد و در راه دیدن امام زمانش دلش پیش صابونش بود ما نمی گیم چرا عطار بی معرفتی کرد، باز به حضرت اعتراض می کنیم. غربت امام زمان همین بس</p>	<p>آقا هادی</p>

<p>که ما هم بهشون اعتراض می کنیم. بابا فعل حضرت، فعل خداست. غضب حضرت، غضب خداست. آگه حضرت برش گردوندن انگار خدا برش گردونده. اصلاً می خوامی بدونی چرا حضرت برش گردوندن. حامد، سید بلندش کنین بپرینش دم خیمه تا بفهمه چرا برش گردوندن.</p>	
<p>حرکت کن برادر، حرکت کن.</p>	<p>سید</p>
<p>نه، من اهل این حرفا نیستم، خودم می دونم کیم. صدا بلند نشده می فهمم. می گن برش گردونید، باز گردانیدش که او جوانی گنه کار است. اون حتی حاضر نیست به خاطر مولاش خوشی و تفریحش رو عقب بندازه. می خواد هم دنیا رو داشته باشه هم آخرت. می خواد مذهبی باشه و از مذهبی ها فرار کنه. می خواد هم خدا و امام زمان ازش راضی باشن هم رفیق رفقاش. میگه حالا که نشد خوب باشیم بذار هر جور که دلمون می خواد بچرخیم، برش گردونید، برش گردونید که اون بنده خدا نیست.</p>	<p>عماد</p>
<p>من چی؟ منو که دم اون خیمه راه هم نمی دن. تازه آگه راه هم بدن حتماً می شنوم باز گردانیدش، باز گردانیدش که او مردی اسیر پول و مال دنیاست.</p>	<p>حامد</p>
<p>منم تکلیفم روشنه هنوز دم این خیمه نرفته این صدا رو از درونم می شنوم که می گن: او در بند تعریف و تمجید و خوش آمد دیگران است.</p>	<p>سید</p>
<p>اون عطار بود. اون عطار بود. من چی؟ من چی؟ باز گردانیدش، باز گردانیدش که او اگر از ما دم می زند به دنبال بزرگ جلوه دادن خود است نه خدا.</p>	<p>عطار</p>
<p>اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ</p>	